

اَبَرَقُورباغِه و پايِ عسلي

مجموعه‌ای از داستان‌های کوتاه • هاروکی موراکامی
انتخاب و ترجمه: فرناز حائری

فهرست

مقدمه‌ی مترجم / ۷



آبرقورباغه توکیو را نجات می‌دهد / ۹

تایلند / ۳۳

یک پنجره / ۵۵

منظره با اتوزغالی / ۶۵

سقوط امپراطوری روم، شورش سرخپوست‌ها در سال ۱۸۸۱،

حمله‌ی هیتلر به لهستان، و خطه‌ی بادهای غران / ۸۷

لدرهوزن / ۹۵

فیل ناپدید می‌شود / ۱۰۷

پای عسلی / ۱۳۱

هیولای سبز کوچک / ۱۶۳

دومین حمله به نانوائی / ۱۶۹

توننی تاکی تانی / ۱۸۵

درباره‌ی دیدن دختر ۱۰۰٪ ایده‌آل

در یک صبح دلپذیر ماه آوریل / ۲۰۷



از زبان نویسنده / ۲۱۳

گاه‌شمار / ۲۱۷

...آبرِ قورباغه تو کیورا نجات می دهد...

قورباغه‌ای غول‌پیکر در آپارتمان کاتاگیری^۱ منتظرش بود. درشت هیکل بود و با شش فوت قد روی پاهای عقبی‌اش ایستاده بود. کاتاگیری با جثه‌ای استخوانی و پنج فوت و سه اینچ قد مرعوب هیبت قورباغه‌ی عظیم الجثه شده بود. قورباغه با صدایی رسا گفت، "بهم بگین 'قورباغه'".

کاتاگیری در چارچوب در می‌خکوب شده بود و نمی‌توانست چیزی بگوید. "ترسین، من نیومدم اینجا که آزارتون بدم. فقط بیایید تو و درو ببندید. لطفاً." کاتاگیری که کیف دستی‌اش در دست راستش بود و کیسه‌ی خرید سبزیجات تازه و کنسرو سالمون در بغلش، جرأت تکان خوردن نداشت.

"آقای کاتاگیری، لطفاً عجله کنین، درو ببندید و کفشاتونو دربیارید."

کاتاگیری با شنیدن نام خودش تکانی به خود داد. همانطور که دستور داده شده بود، در را بست، کیسه‌ی خرید را روی سکوی چوبی گذاشت، کیف دستی‌اش را زیر بغلش زد و بند کفش‌هایش را باز کرد. قورباغه به او اشاره کرد روی یکی از صندلی‌های آشپزخانه بنشینند، و او هم همان کار را کرد.

قورباغه گفت، "آقای کاتاگیری باید از شما عذرخواهی کنم که وقتی نبودید فضولی کردم و اوادم تو. می‌دونستم از دیدنم اینجا شوکه می‌شید. ولی چاره‌ی

دیگه‌ای نبود. یه فنجون چای می‌خورید؟ فکر کردم به زودی می‌رسید خونه، به‌همین خاطر گذاشتم آب بجوشه."

هنوز کیف دستی آقای کاتاگیری زیر بغلش بود. او فکر کرد حتماً کسی دارد با من شوخی می‌کند. کسی خودش را به شکل این قورباغه‌ی غول پیکر درآورده تا سر به سرم بگذارد. ولی وقتی قورباغه داشت آب‌جوش را در قوری می‌ریخت و زیر لب زمزمه می‌کرد، متوجه شد که این دست و پا و حرکات باید متعلق به یک قورباغه‌ی واقعی باشد. قورباغه یک فنجان چای سبز جلوی کاتاگیری گذاشت و یکی هم برای خودش ریخت.

همانطور که قورباغه چایش را جرعه جرعه می‌نوشید پرسید، "آروم شدید؟" ولی کاتاگیری هنوز هم نمی‌توانست حرف بزند.

"آقای کاتاگیری می‌دونم که باید باهاتون قرار ملاقات می‌گذاشتم. من خیلی آداب دونم. هر کسی با دیدن یک قورباغه‌ی بزرگ که تو خونه ش منتظرشه شوکه می‌شه. ولی یه مورد اضطراری منو اینجا کشوند. لطفاً منو ببخشید."

کاتاگیری بالاخره توانست چند کلمه‌ای بر زبان بیاورد، "مورد اضطراری؟" قورباغه گفت، "بله درسته. در غیر این صورت چرا باید دزدکی می‌یومدم خونه‌ی کسی؟ یه همچین بی‌نزاکتی‌ای اصلاً تو مرام من نیست."

"این 'مورد' به من ربط داره؟"

قورباغه سرش را کج کرد، و گفت، "هم بله، هم خیر. هم خیر و هم بله." کاتاگیری با خودش فکر کرد که باید خودم را جمع و جور کنم. "اشکالی نداره یه سیگار بکشم؟"

قورباغه با لبخندی گفت، "نه، به هیچ وجه. خونه‌ی خودتونه. نباید از من اجازه بگیرید. هر چقدر می‌خواید سیگار بکشید و بنوشید. من شخصاً سیگار نمی‌کشم، ولی به ندرت تنفرم رو از دخانیات به دیگران تحمیل می‌کنم، اون هم توی خونه‌ی خودشون."

کاتاگیری یک بسته سیگار را از جیب کنش درآورد و فندکی روشن کرد. وقتی داشت فندک را روشن می‌کرد متوجه شد که دستش می‌لرزد. به نظر می‌رسید قورباغه که درست روبروی او نشسته بود، تمام حرکات او را زیر نظر داشت. کاتاگیری دل و جرأتش را جمع کرد و پرسید، "شما بر حسب اتفاق با هیچ جور گروه گانگستری‌ای در ارتباط نیستین؟"

"ها ها ها ها ها! آقای کاتاگیری، عجب آدم شوخ طبعی هستین!" این را گفت و دست پرده دارش را زد روی رانش. "ممکنه آدم حرفه‌ای کم داشته باشن، ولی کدوم گروه گانگستری‌ای یه قورباغه رو اجیر می‌کنه تا کار کیفشونو انجام بده؟ حسابی اسباب خنده می‌شن."

"خب، اگه شما اینجا اومدید تا برای پیش‌پرداخت بحث کنید، دارید وقتتونو تلف می‌کنید. من اختیار چنین تصمیماتی رو ندارم. فقط مدیرای ارشد من می‌تونن یه همچین کاری بکنن. من فقط دستوراتو اجرا می‌کنم. کاری از دستم برنمی‌یاد براتون انجام بدم."

قورباغه در حالیکه یکی از انگشتان پرده دارش را بالا می‌آورد، گفت، "آقای کاتاگیری، خواهش می‌کنم. من برای یه همچین کار بی‌ارزشی اینجا نیومدم. من خوب می‌دونم که شما دستیار اول بخش وام شعبه‌ی شین‌جوکوی بانک سکیوری تی تراست^۱ توکیو هستید. ولی ملاقات من هیچ ربطی به پیش‌پرداخت وام نداره. من اومدم اینجا تا توکیو رو از نابودی نجات بدم."

کاتاگیری به دقت اتاق را به دنبال دوربین تلویزیونی مخفی نگاه کرد. شاید مضحک‌ه‌ی یک شوخی وحشتناک شده باشد. ولی دوربینی نبود. آپارتمان کوچکی بود. جایی نداشت که کسی بتواند در آن مخفی شود.

قورباغه گفت، "نه، فقط ما اینجایم. می‌دونم فکر می‌کنید که من باید دیوونه باشم، یا اینکه شما دارید خواب می‌بینید، ولی نه من خُلم، نه شما دارید خواب